



ویژه‌ی رحلت حضرت رسول ﷺ

تهیه و تنظیم و ناشر: مجتمع فرهنگی  
آموزشی معاونت فرهنگی و اجتماعی  
سازمان اوقاف و امور خیریه

نویسنده: نظیفه سادات مؤذن (باران) ویراستار: مهدی صباغی طراح جلد و صفحه آرا: حامد زاهد

نوبت چاپ: اول / پاییز ۹۵ شمارگان: ۱۰۰۰۰۰ نسخه

غیرقابل فروش / اهدایی لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

سازمان چاپ و انتشارات وابسته به سازمان اوقاف و امور خیریه

آدرس: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، سازمان  
اوقاف و امور خیریه، معاونت فرهنگی و اجتماعی

@mfso94

سایت سازمان: [www.oghaf.ir](http://www.oghaf.ir)

سایت معاونت: [www.mfso.ir](http://www.mfso.ir)

سایت مجتمع: [www.mfpo.ir](http://www.mfpo.ir)

آدرس مجتمع: قم، بلوار ۱۵ خرداد، جنب امامزاده

شاه سیدعلی، مجتمع فرهنگی آموزشی معاونت

فرهنگی اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه

تلفن: ۰۲۵-۳۸۱۸۷۱۶۹



سازمان اوقاف و امور خیریه  
معاونت فرهنگی و اجتماعی







نمونه  
بسته



۴





- «بشمارا! یاعلی! برایم بشمار! تو از همه به او نزدیک‌تر بودی. فضایل رسول خدا ﷺ را بشمار برایم.»
- «تو بشمار!»
- «چه بشمارم؟»
- «نعمت‌هایی را که خدا در دنیا به ما داده است.»
- «از من تقاضای محال می‌کنید؟! مگر ممکن است؟! مگر به شمارش درمی‌آیند؟! مگر در عدد می‌گنجد?!»
- «خواستهای تو از من، محال‌تر بود. خداوندگار هستی، تمام این نعمت‌های بی‌شمار دنیا را **متاع قلیل**<sup>۱</sup> می‌خواند و اندک می‌شمارد و همین پروردگار، خطاب به رسولش می‌فرماید: **إِن تَكُ لَعَلَىٰ حُلُقٍ عَظِيمٍ**<sup>۲</sup>. تو شمارش چنین بی‌نهایتی را از من طلب کردی!»

۱. نساء / ۷۷.

۲. قلم / ۴.

اوي  
من

نهي  
بنت



٤





نمی‌خواهم بی‌نهایت را بشمارم. نمی‌خواهم محال انجام دهم؛ فقط می‌خواهم کتاب قطور فضائل او را ورق بزنم، چند سطری از آن را بخوانم و در همین حد و حدود فهم خودم قطره‌ای از آن اقیانوس ژرف را بچشم.

خیلی آسمانی است؛ می‌دانم.

خیلی در اوج است؛ می‌دانم.

ولی پیامبر من است.

برای هدایت من آمده است و بیست‌وسه سال سخت‌ترین دشواری‌ها را به سخت‌ترین شکل ممکن بر دوش کشیده است تا مرا و ما را از سرگردانی نجات دهد و مهمان بوستان‌های هدایت و سعادت کند. آمده است برای اتمام مکارم اخلاق<sup>۱</sup> و گفته است اگر بخوادم شبیه او باشم، باید خُلقم نیکو شود.<sup>۲</sup> دست من به آن آسمان بلند نمی‌رسد!

ولی چشم می‌دوزم به آسمان و دست فرامی‌آورم به سویش. بگذار جهان بداند رو به کدام سو دارم و چشم به کدام قلّه دوخته‌ام.

۱. «إِنَّمَا يُعِثُّ لَأَنْتُمْ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ؛ برانگیخته شدم برای تکمیل مکارم اخلاق.» (بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۳۸۲)  
 ۲. «أَشْبَهَكُمْ بِي أَحْسَنِكُمْ خُلُقًا؛ شبیه‌ترین شما به من، کسی است که اخلاقش نیکوتر باشد.» (الامالی للصدوق، ص ۲۷۱)

یک  
من

نهیست  
بنته صان







مدیر یک اداره‌ام؛ اداره‌ای که کارمندان بسیار دارد و پرستیژ اجتماعی مدیریّتش عجیب حال خوبی به آدم می‌دهد!

دلم می‌خواهد هرکس مرا می‌بیند، از حرکات و پوشش و اُهتّم، مدیر بودنم را تشخیص بدهد و از صلابتم لکنت بگیرد و دست و پایش را گم کند.

مدیر باید عظمتش را به رخ کارمند و ارباب رجوع بکشد؛ اگر غیر از این باشد که دیگر فرقی با یک کارمند ساده نخواهد داشت.

دستور داده‌ام برای اتاقم، دکوراسیون داخلی ویژه‌ای طراحی شود که یادآور شکوه سلطنت ایران زمین باشد. ساعت دیدارهایم محدود است و هرکس هم اجازه‌ی ورود ندارد.

خلاصه این که یک مدیر تمام‌عیارم! یک رئیس اصیل! اورژینال!



نہایت  
بہت



۱۰





دردانه‌ی آفرینش بود؛ تمام هستی به خاطر او خلق شده بود؛ عزیزترین مخلوق خدا از ازل تا ابد بود. کنار منبرش در مسجد می‌نشست، سفره می‌انداخت و بی‌خانمان‌های شهر را که در مسجد بیتوته می‌کردند، دعوت می‌کرد تا کنارش بنشینند و با او غذا بخورند.<sup>۱</sup>

زیراندازش از حصیر بود و متکایش از لیف خرما. درشتی لیف خرما روی صورتش اثر می‌گذاشت و چهره‌ی مهربانش را خط می‌انداخت.

رفته بودند سفر. فرموده بود که گوسفندی ذبح کنند. هرکس داوطلب کاری شد؛ یکی گفت: «ذبح گوسفند به عهده‌ی من». دیگری گفت: «پوست‌کندنش با من». سومی هم گفت: «پختن آن با من». رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «جمع کردن هیزم هم با من.»

همه جاخوردند: «یا رسول‌الله! ما هستیم و هیزم جمع می‌کنیم؛ نیازی به زحمت شما نیست. ما این‌جا باشیم و شما هیزم جمع کنید؟! هیهات!»

فرمود: «خوش ندارم خود را بر شما امتیازی دهم. خداوند کراهت دارد که ببیند بنده‌ای خود را بر دوستانش برتری داده است.»<sup>۲</sup>

۱. بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۹.

۲. منتهی‌الامال، ج ۱، ص ۲۲.

دوی  
من

نهیست  
بنته



۱۲





- اذان می‌گویند. نشست‌ها کنار هم کلاسم و ماجرای هیجان‌انگیزی را که امروز صبح جلوی دانشگاه اتفاق افتاده برایش تعریف می‌کنم. صدای مؤذن قطع می‌شود و دقایقی بعد صدای مکتب به گوش می‌رسد. صف‌های نماز تشکیل شده‌اند و ماجرای هیجان‌انگیزی که امروز صبح جلوی دانشگاه اتفاق افتاده، هنوز تمام نشده.
- اذان می‌گویند. دارم پیام‌های کانال‌ها و گروه‌های تلگرام را می‌خوانم و می‌بینم. تمامی ندارند. هنوز خواندن پیام‌های یک گروه تمام نشده، ده تا پیام جدید می‌رسد، من هم که نمی‌خواهم کم بیاورم، برای هر پیامی باید نظر بدهم و ابراز احساسات کنم! اذان تمام شده و من هنوز در حال جابه‌جا شدن از این گروه به آن کانال هستم!
- اذان می‌گویند. ایستاده‌ام سر اجاق گاز و دارم غذا را هم می‌زنم. از آن کدبانوهای مقرراتی هستم که همیشه باید سر ساعت سفره را پهن کنند. همه چیز باید منظم و بی‌عیب و نقص باشد. با دقتی که من در پختن و تزیین کردن غذا به خرج می‌دهم و زمان‌بندی دقیق کارهایم، نمی‌توانم قابلمه را به امان اجاق رها کنم و بروم. اذان تمام شده و من هنوز ملاقه به دست وسط آشپزخانه ایستاده‌ام.

دوی  
او

نیمه  
بسته



۱۴





خیلی کار داشت، کارهای خیلی مهم، کار مهمی به اندازه‌ی هدایت مردم. هر لحظه از حضورش برای مردم غنیمت بود. هر جمله‌ای که می‌فرمود، دری به سوی دنیای معرفت گشوده می‌شد. در اوج لحظه‌های پرنور هدایت‌گری، هیچ چیز دیگری را بر نماز مقدم نمی‌داشت. می‌گفتند: «آن‌گاه که وقت نماز می‌شود، گویی رسول خدا ﷺ هیچ دوست و آشنایی ندارد!»<sup>۱</sup> از نمازهای روزانه که فارغ می‌شد، دلش زود زود تنگ می‌شد. نیمه‌شب از بی‌قراری و دل‌تنگی، خواب و آرامش نداشت. می‌گفت: «دو رکعت نماز در دل شب از دنیا و آنچه در آن است پیش من محبوب‌تر است.»<sup>۲</sup> می‌گویند کنار بسترش، ظرف آب وضو و مسواکش را قرار می‌داد. دقایقی می‌خوابید و وقتی بیدار می‌شد، چشم به آسمان می‌دوخت و آیات آخر سوره‌ی آل عمران<sup>۳</sup> را تلاوت می‌کرد. مسواک می‌زد و وضو می‌گرفت و چهار رکعت نماز با سجده و رکوع طولانی به جا می‌آورد. آن‌گاه ساعتی دیگر می‌خوابید و پس از برخاستن همان کارها را تکرار می‌کرد، سپس قدری می‌خوابید و پس از برخاستن چنان می‌کرد و بعد برای نماز صبح به مسجد می‌رفت.<sup>۴</sup>

۱. بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۲۵۶.

۲. «الزکعتان فی جوف اللیل أحبّ الیّ من الدّنیاء و ما فیها». ۴. مجمع البیان، ج ۳-۴، ص ۹۰۸.

(وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۱۵۶)

سهی  
من

نہایت  
بہت



۱۶







به دخترم می‌گویم: قبل از خواب، کرم مخصوص پوست صورتت را حتماً بزنی؛ یک لیوان شیر بخور، برای سفیدی پوستت مفید است؛ شام سبک بخور که تناسب اندامت به هم نخورد. بعد از این همه درس خواندن دیگر مطالعه نکن، چشم‌هایت بدحالت می‌شود؛ چند حرکت کششی انجام بده... .

لحظه‌های قبل از خواب، لحظه‌های مهمی هستند؛ روی تناسب اندام و زیبایی تأثیر دارند. کرم‌های مخصوص شب را برای همین چند ساعت ساخته‌اند. پوست این مراقبت‌ها را نیاز دارد برای شادابی‌اش! من وظیفه دارم نکته‌های مهم زندگی را به دخترم یاد بدهم. نمی‌خواهم فرزندم بین دوست و آشنا سرافکنده شود! دوست دارم از همه بهتر، زیباتر، شیک‌پوش‌تر و خوش‌اندام‌تر باشد!

سهی  
او

نہایت  
بہتصان



۱۸





به دخترش فرمود:

«پیش از خواب این چهار کار را انجام بده:

یک دور ختم قرآن به جا آور؛

پیامبران را شفیع خود کن؛

مؤمنان را از خود خشنود ساز؛

حج و عمره به جا آور.»

دختر پرسید: «اما پدرجان! چگونه تمام این کارها را شبانگهان و پیش از خواب انجام دهم؟»

فرمود: «سه بار قرائت سوره‌ی توحید، به منزله‌ی ختم قرآن است؛

با درود فرستادن بر من و سایر پیامبران، ما را شفیع خود خواهی کرد؛

آمرزش خواستن برای مؤمنان باعث خشنودی‌شان خواهد شد؛

ذکر «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر» نیز چون به جا آوردن حج و عمره است.<sup>۱</sup>

دوست داشت دخترش از همه بهتر، والاتر، نورانی‌تر و آسمانی‌تر باشد!

۱. منتهی‌الآمال، ج ۱، ص ۱۶۰.

چهار  
من

نویسنده  
دکتر مصطفی



۲۰





دعوت شده‌ام برای عضویت در یک گروه. جوانی بیست‌ساله‌ام پر از شور و شوق‌های جوانی. گروهی هستیم از جوان‌های هم‌سن‌وسال. دور هم به گفت‌وگو و خنده و شوخی و هرکار دیگری که جوانی‌مان را خیلی به رخ بکشد، مشغولیم. جمعی از جوان‌های خوشی‌پرستِ این روزگاریم. می‌دانیم که ممکن است روزی پشیمان شویم یا سرافکنده! شاید روزی به خودمان بگوییم: «کاش عضو آن گروه و آن کانال نمی‌شدم! کاش آن مطلب و آن عکس و آن فیلم را نمی‌دیدم! کاش به آن باغ و آن کافی‌شاپ و آن خانه نمی‌رفتم!» ولی خوشیِ امروز را به هرچیز فردا ترجیح می‌دهیم.





نویسنده  
دکتر مصطفی



۲۲





دعوت شده بود برای عضویت در یک گروه. جوانی بیست‌ساله بود پر از شور و شوق‌های جوانی. «امین» بود.

مرد غریب ستم‌دیده به هر جا که فکر می‌کرد ممکن است آبی بر آتش دلش بریزند، سر زده بود. به هر کس که توانسته بود «شاید»ی برای نجاتش بسازد، متوسل شده بود؛ به امید فرهنگِ مردم قبیله‌پرستِ آن روزگار، به عشیره‌اش شکایت برده بود؛ حتی بالای کوه ابوقبیس رفته بود و برای مردم شعرپرستِ آن روزگار شعرهای مظلومانه و جگرسوز خوانده بود؛ ولی هیچ کس به خودش زحمت نداده بود برای گرفتن حقش او را یاری کند.

«زبیر بن عبدالمطلب» گروهی تشکیل داد و جوان مردان قریش را به عضویت دعوت کرد.

گروهی که قرارومدارشان، حمایت از مظلوم و گرفتن داد ستم‌دیدگان بود.

او هم دعوت شده بود برای عضویت در گروه. جوانی بیست‌ساله بود. «امین» بود. دعوت را پذیرفت و هرگز از عضویت در آن گروه نه پشیمان شد، نه سرافکنده؛ حتی بعد از این که به مقام رسول‌اللهی رسید، افتخار می‌کرد که عضو آن گروه بوده و می‌فرمود: «لو أُدْعِيَ به في الإسلام لأَجِبْتُ.»<sup>۱</sup>

۱. اگر در اسلام نیز به چنین پیمانی دعوت شوم آن را خواهم پذیرفت. (منهاج‌البراهه فی شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۹، ص ۱۲۴)



نهیست  
بنته صان



۲۴







توی کلاس نشسته‌ایم. هم کلاس همیشه منتقدم، باز شروع کرده به ردیف کردن انتقادهای نامربوطش. به همه چیز و همه کس می‌تازد. خدا و اسلام و اعتقادات و خرافات برایش فرقی ندارند.

دوروبرش هم مثل همیشه پر است از دانشجوهای دیگری که یا فقط نگاه می‌کنند یا تأییدش می‌کنند یا با حرص و ولع می‌کوشند این حرف‌های روشن‌فکرانه را خوب به یاد بسپارند و در مجامع مورد نیاز همین حرف‌ها را تحویل و پز روشن‌فکری بدهند.

می‌دانم که حرف‌هایش درست نیست؛ حتی جواب بعضی از شبهه‌هایی را که با آب‌وتاب ردیف می‌کند، می‌دانم. به سادگی می‌توانم با چند جمله، بساط مریدانش را به هم بزنم؛ ولی می‌ترسم کم بیاورم، می‌ترسم مسخره‌ام کنند، می‌ترسم برچسب‌های ناخوشایند به من بزنند و آرامشم در محیط دانشگاه به هم بخورد. ترجیح می‌دهم برای فرار از دست وجدانم، از کلاس بیرون بروم!





پنج او  
پنہیاں  
پنہیاں



۲۶





آمدند پیش عمویش گفتند: «برادرزاده‌ات دارد به خاطر مال و مقام، آرامش طایفه‌های ما را به هم می‌زند. تمام این حرف‌هایی که می‌زند و ادّعیای پیامبری و وحی الهی، همه برای کسب مال و مقام است. به او بگو ما آن قدر به او می‌بخشیم که ثروتمندترین مرد قریش شود؛ حتی حاضریم او را به ریاست برگزینیم.»

عمو پیغام را رساند و جواب آورد: «به خدا سوگند! اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپم بگذارند که دست از ترویج اسلام بردارم، چنین نخواهم کرد تا این که خدا آن را بر همه پیروز کند یا من در این راه کشته شوم.»<sup>۱</sup>

جانش را سر دست گرفته بود. تمام اموال خدیجه‌ی محبوبش را در مسیر اعتلای اسلام هزینه کرد. شعب ابی‌طالب را دوام آورد. بر شکنجه‌ها و تمسخرها و هجرت‌ها صبوری کرد تا اسلام را از پس این فرازوفرودها، از پس محراب‌های خونین و سباباها و کربلاها و انگورهای زهرآگین و غل‌وزنجیرهای بغداد، به دست ما برساند. امانت گران‌بهای هدایت را!

۱. «یا عمّ و الله لو وضعوا الشمس فی یمنی و القمر فی یساری علی أن أتزک هذا الامر حتّی یظهره الله أو أهلیک فیہ ما ترکته.» (سیره‌ی ابن‌هشام، ج ۱، ص ۲۸۵)

شش  
من

نویسنده  
دکتر مصطفی



۲۸





ارباب رجوع آمده است. حوصله ندارم. پشت میز نشسته‌ام و پرونده‌اش را برانداز می‌کنم؛ ولی حواسم به کلمه‌ها و جمله‌ها نیست. یادم نمی‌آید قرار بوده چه کنم برایش. حوصله‌ی فکر کردن و یادآوری هم ندارم. امروز با هم‌کاران قرار گذاشته‌ایم بعد از ساعت اداری بهانه‌ای جور کنیم و از دست زن و بچه فرار کنیم. برویم چند ساعتی دور هم خوش باشیم.

همه‌ی ذهنم درگیر یافتن آن بهانه است. همسرمدت‌هاست می‌گوید: «یک روز بچه‌ها را ببریم شهر بازی. زندگی آپارتمانی روحیه‌ی بچه‌ها را خراب می‌کند» و از این جور حرف‌ها. اگر بفهمد که با دوستانم بیرون رفته‌ام، کارم زار است.

باید زرنگ باشم، باید برای خودم زندگی کنم. نمی‌توانم که همه‌ی عمرم را پای این و آن بریزم. اول از همه باید جوابی برای صاحب پرونده پیدا کنم و به اتافی دیگر بفرستمش؛ بعد هم یک جواب همسرراضی‌کن پیدا کنم برای غیبت بعدازظهر.

شش  
او

نویسندگان  
بنته‌ها



۳۰





وقت خود را به سه قسمت تقسیم می‌کرد:

- بخشی برای عبادت،

- بخشی برای خانواده،

- بخشی برای خود.

و بعد، بخش خود را میان خود و مردم تقسیم می‌کرد و عام و خاص را به حضور می‌پذیرفت و چیزی از مردم دریغ نمی‌کرد.<sup>۱</sup>

---

۱ . سنن التَّبی، ص ۱۰۳.

هفت  
من

نویسنده  
بنته‌ها



۳۲







همسایه‌ام را مدّت‌هاست ندیده‌ام. عجیب است! خیلی صبح‌ها هم‌زمان با هم از خانه بیرون می‌آمدیم؛ خیلی روزها در پارکینگ مجتمع را او برایم باز می‌کرد و پشت سرم می‌بست. کجا ممکن است باشد؟

ذهنم را درگیر این سؤال نمی‌کنم؛ زندگی خودش است، دلیلی ندارد کنجکاوی کنم. ظهر که برمی‌گردم، توی پاگرد راه‌پله، صدای خانم همسایه‌ی بالایی را می‌شنوم. هم اسم آقای همسایه را می‌شنوم، هم کلمه‌ی «بیمارستان» را. لحظه‌ای مکث می‌کنم؛ ولی بر کنجکاوی‌ام غلبه می‌کنم و کلید را از جیبم درمی‌آورم...

هفت  
او

نویسنده  
دکتر مصطفی



۳۴





عظمت نزول وحی الهی بر یک انسان، عظمت برترین موجود عالم هستی بودن، عظمت آخرین پیامبر خدا بودن، عظمت صاحب کامل‌ترین شریعت الهی بودن، هیچ‌کدام او را از دوستانش، از مردم، از همسایگانش، دور نکرده بود.

همیشه به یاد اصحاب خود بود؛ میان شلوغی‌های روزانه، همه را به یاد داشت. این‌که کدام‌یک از یارانش را چند روز است ندیده، جزو نکته‌های فراموش‌نشده‌ی بود. اگر کسی را سه روز نمی‌دید، سراغش را می‌گرفت و احوالش را می‌پرسید. اگر به سفر رفته بود دعایش می‌کرد و اگر در شهر بود به دیدنش می‌رفت و اگر بیمار بود از وی عیادت می‌کرد.<sup>۱</sup>

هشت  
من

نویسنده  
انتشار



۳۶





عصبانی‌ام کرده، حق دارم تلافی کنم. کوتاهی کرده، نباید این کار را می‌کرد. حالا که چنین خطایی از او سر زده باید جورش را هم بکشد. باید بداند که من چقدر توانایی دارم برای آزار دادنش! آبرویش را می‌برم! آن قدر آزارش می‌دهم تا به التماس بیفتد! بی‌خود موعظه نکنید؛ این‌جا دیگر جای بخشیدن نیست، حتماً باید تنبیه شود! شاید از نظر دیگران موضوع زیاد هم مهم نباشد، ولی به نظر من مهم است. برایش نقشه‌ها دارم! حتماً باید جواب پس بدهد! می‌دانم که روی آبرویش خیلی حساس است. از همین نقطه‌ی ضعفش به او ضربه خواهیم زد. کاری می‌کنم که دیگر نتواند توی محله سرش را بالا بگیرد. باید از این‌جا برود.



روبه‌روی کعبه ایستاده بود و با عشق، خانه‌ی  
باعظمت خدا را نگاه می‌کرد. چه کسی بهتر از او  
شکوه این بنای نورانی را درمی‌یابد؟ گویی دلش از  
درک این شکوه بی‌بدیل، پر از شوق شد که با صدای  
بلند فرمود: «به‌به! چه خانه‌ی بزرگی! چقدر حرمت  
تو نزد خداوند والا است!»

اما لحظه‌ای بعد، عظمت حریم دیگری را به یاد  
آورد و این جمله را تا همیشه‌ی تاریخ برای ما  
به یادگار گذاشت تا فراموش نکنیم که: «به خدا  
سوگند! حرمت مؤمن از تو والاتر است!»<sup>۱</sup>

و فرمود: «هرکس مؤمنی را به ناحق آزار دهد، گویا  
ده مرتبه مکّه و بیت‌المعمور را منهدم کرده است.»<sup>۲</sup>

۱ . بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۷۱.  
۲ . من آذی مؤمناً بغير حقِّ فکأثما هدّم مکّه و بیت الله المعمور  
عشر مرّاتٍ (مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۱۰۰).

هشت  
او

نویسندگان  
بیت‌المعمور



۳۸



می‌خواهم در برابر شکوه آفتاب تابان حجاز زانو  
بزنم و عجزم را فریاد کنم!

می‌خواهم با صدای محزون بلال، فتح مکه‌ی قلبم  
را به دست سوره‌های اعجاز تو بر مأذنه‌ها جار بزنم.  
می‌خواهم از خودم هجرت کنم و ایام عام‌الحرزم  
را به پایان ببرم.

می‌خواهم بر سر در دروازه‌ی اندیشه‌ام حک کنم:  
«**و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین**»<sup>۱</sup> تا هرگاه بیم  
درافتادن به ورطه‌ی ناامیدی پیدا شد، نام آرام‌بخش  
تو بر قلب و زبانم جاری شود و خنکای دل‌نشین عشق  
بر بیابان خشکیده‌ی اندیشه‌ام باریدن گیرد.

۱. تو را جز رحمت برای همه‌ی عالم نفرستادیم. (انبیا/ ۱۰۷).

من  
او

نهیات  
بیتها



## منابع:

- ۱ قرآن کریم
- ۲ وسائل الشیعه
- ۳ مستدرک الوسائل، ج ۹
- ۴ بحارالانوار، ج ۶۷
- ۵ مجمع البیان، ج ۳-۴
- ۶ سنن النبّی
- ۷ منتهی الآمال، ج ۱
- ۸ سیره‌ی ابن هشام
- ۹ سیره‌ی پیامبر(ص)، ج ۳، حبیب الله فرحزاد
- ۱۰ سیره‌ی اخلاقی معصومین، پژوهشکده‌ی تحقیقات اسلامی
- ۱۱ سیره‌ی پیامبر در رهبری و انسان‌سازی، سالم الضفّار، ترجمه غلامحسین انصاری
- ۱۲ اخلاق نبوی، جواد محدّثی
- ۱۳ <http://www.islamquest.net>

